

توبه کنندگان (۱)

(داستان توبه ي تعدادي از بانوان عصر حاضر)

تأليف:

محمد بن عبدالعزيز المسند

ترجمه:

عبدالله ريگی احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵.....	مقدمه‌ی مترجم.....
۱۰.....	سرگذشت توبه‌ی یک هنرپیشه‌ی معروف.....
۱۶.....	سرگذشت توبه‌ی یک دعوتگر معروف خانم «سوزی مظهر» به وسیله یک زن مسلمان فرانسوی.....
۲۴.....	سرگذشت یک هنرپیشه‌ی دیگر.....
۲۷.....	توبه‌ی هنرپیشه اماراتی «نوریه سلیمان».....
۳۱.....	توبه‌ی یک رقاصه الجزایری.....
۳۴.....	توبه‌ی دوشیزه‌های الجزایری.....
۴۰.....	سرگذشت توبه‌ی یک وکیل مدافع زن.....
۴۲.....	توبه‌ی دوشیزه‌های از مصر.....
۵۶.....	سرگذشت توبه‌ی دوشیزه‌های در محفل قرآن.....
۶۵.....	جامه‌ی مخصوص فارغ التحصیلی.....
۶۹.....	توبه‌ی دوشیزه‌های دیگر از مصر.....
۷۷.....	اشکهای حسرت.....

مقدمه‌ی مترجم

ان الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سيئات اعمالنا. من يهده الله فلا مضل له و من يضلل
فلا هادي له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله.
معمولاً زنان بیشتر از مردان در معرض ترفندهای نفس و
شیطان قرار دارند.

زنان صدر اسلام - با حفظ حجاب و موازین اسلامی -
دوشادوش مردان، تعالیم گهربار اسلام را فرا می گرفتند و به تبلیغ
آن می پرداختند. بسیاری از زنان، همچون عایشه، حفصه، فاطمه،
ام سلمه و... چنان به قرآن و سنت تسلط داشتند که گاهی برخی از
اصحاب برجسته، برای حل پاره ای از مسایل، ناگزیر به آنان
مراجعه می کردند.

این مطلب به خوبی بیانگردید وسیع اسلام، نسبت به رشد اجتماعی و تحصیلی زنان می باشد. متأسفانه در قرون بعد، بعثت سهل انگاری، بتدریج زنان از صحنه های اجتماعی، تحصیلی و عبادی دورنگه داشته شدند، که این امر نه تنها منجر به بی سواد شدن و دور ماندن نیمی از امت اسلامی یعنی زنان، از عرصه ی تعلیمات دینی شد، بلکه مردان را نیز تحت الشعاع خود قرار داد. زیرا مادران شایسته و آگاه، می توانند فرزندان شایسته و آگاهی تربیت کنند. هرگز در دامان مادران بی سواد و بی خبر از تعالیم گهربار اسلام، مردانی همچون امام ابوحنیفه، امام شافعی و امام بخاری و... تربیت و پرورش نیافته اند، بلکه عکس آن، یعنی فرزندان بی تربیت و نادان به جامعه تحویل داده اند.

تحلیل گران انگیزه های شکست و انحطاط مسلمین، نباید این مسأله «یعنی بی سوادى زنان و عدم آگاهی آنها از تعالیم اسلامی» را از نظر دور داشته باشند. همچنین آنهایی که در بهبود اوضاع و

خواهان آینده‌ی درخشان امت اسلامی هستند، باید به این مورد «یعنی بهره‌ور نمودن مادران، از تعالیم اسلامی» توجه داشته باشند. آنگاه به راحتی از دامان چنین مادران تحصیلکرده، حافظه و قاری، فرزندان نیک و شایسته، پرورش یافته و به جهان عرضه می‌گردد.

بحمد الله اخیراً در بسیاری از کشورهای اسلامی، مدارس دینی و دانشگاههای اسلامی و هیأت‌های تبلیغی ویژه‌ی بانوان تأسیس و راه‌اندازی شده که نتایج بسیار موفقیت‌آمیزی در برداشته است. امیدوارم علمای اسلام و داعیان الی الله، برای آشنا ساختن این فشربرگ و محروم امت، زنان) از تعالیم اسلام در همه جا سعی و تلاش بسیار نمایند. زیرا اگر این فشربرگ به فراموشی سپرده شود و فقط برای تعلیم و تعلم مردان و دیندار نمودنشان تلاش گردد، نتیجه‌ی دلخواه بدست نخواهد آمد، چه بسا مردان متدینی

که در چنگال حيله و فتنه‌های زنان، دين و ايمان خود را از دست داده‌اند.

فتنه‌ی زنان یکی از دو موردی می‌باشد که آنحضرت ﷺ برای امت خویش، سخت از آن هراس داشت؛ فتنه‌ای که به فرمایش پیامبر ﷺ مردان بنی‌اسرائیل بدان مبتلا گشتند.

از طرفی همین غفلت و عزلت زنان، باعث شده است که آنها نسبت به جایگاه رفیع و شایسته‌ی خود در اسلام، ناآشنا بمانند و در نتیجه توسط دوستان نادان و ازسوی دیگر دشمنان دانا که تحت عنوان دفاع از حقوق زن و بنام آزادی و تمدن، درصدد به دام انداختن زنان و دختران مسلمان می‌باشند، روی به فساد بیاورند. چه بسازنان و دختران زیبایی که ناآگاهانه در دام مردان صیاد، تبدیل به عروسکی متحرک و یا ابزاری سرگرم کننده و یا پوستری تبلیغاتی برای فروش کالاهایشان شده‌اند.

در این رساله ی کوچک سرگذشت چند زن معاصر را می‌خوانید که غرق در دریای معصیت و شهوت بوده اند، سپس به یاری پروردگار، سوار بر کشتی توبه و استغفار گشته و خود را به ساحل نجات رسانیده‌اند و اینک به داعیانی مخلص و دلسوز و پارسیانی شب زنده‌دار تبدیل گشته‌اند که امر به معروف و نهی از منکر و اشک ریختن به حال زنان و جوانان این امت، مهمترین مشغله‌ی فکری‌شان می‌باشد.

باشد که دختران و جوانان جامعه‌ی ما نیز به پیروی از آنان، قبل از اینکه فرصت را از دست بدهند، خود را از چنگال نفس و شیطان برهانند و با روی آوردن به سوی خدا، معنی واقعی آرامش را دریابند.

عبدالله ریگی احمدی

۸۰/۵/۱۴

سرگذشت توبه‌ی یک هنرپیشه‌ی معروف

یکی از کسانی که اخیراً به کاروان توّابین وداعیان الی الله پیوسته، هنرپیشه‌ی معروف «عایشه حمدی» می باشد. بهتر است داستان سفرش از تاریکیها به سوی نور را از زبان خودش بشنویم: سخنم را با «الحمدلله» آغاز می کنم، زیرا اینها شیرین ترین کلماتی است که من شیرین تر از آن را سراغ ندارم. گرچه مدتها پیش، در مورد کناره گیری ام از هنر و روی آوردنم به حجاب، سخنانی شایع شده بود، ولی در واقع حدود یک سال ونیم پیش، عملاً دست به این کار زدم.

روزی خوابیده بودم، در خواب دیدم که خداوند از من می خواهد کتابی را بازکنم و بخوانم. از آن روز به بعد مکرر در مجالس وعظ و خطابه‌هایی که در مساجد ایراد می شد، شرکت می کردم و کتابهای دینی را با شوق فراوان مطالعه می نمودم. خیلی

دلَم می‌خواست که حجاب بپوشم؛ ولی هنوز درخود شجاعت لازم رابرای چنین کاری نمی‌یافتم.

در یکی از روزهای جمعه برای شرکت در نماز جمعه به مسجد رفتم، همواره عادت کرده بودم که در نمازها، خصوصاً نماز جمعه، گریه کنم. آن روز نیز طبق عادت، به شدت گریستم. گریه‌های آن روز، در من تأثیر بسزایی گذاشت. پس از اتمام نماز، اوراد و ادعیه‌ی زیادی بر زبان آوردم. از آن جمله این دعا را بیشتر تکرار می‌کردم:

(اللهم وفقنی لما فیہ الخیر)

(بارالها! مرا در آنچه که بخیرم می‌باشد، موفق بدار).

این دعا را بقدری تکرار کردم و گریستم که وارد عالمی دیگر شدم؛ عالمی که مرا به خدا وصل می‌کرد. فوراً بلند شدم؛ قرآن را بدست گرفتم و گشودم، از قضا چشمم به این آیه‌ی سوره‌ی «حج» افتاد:

﴿يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شيء عظيم يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت و تضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى و ما هم بسكارى و لكن عذاب الله شديد﴾

ترجمه: ای مردم! - از عقاب و عذاب - پروردگارتان بترسید، واقعاً زلزله- و هنگامه‌ی- قیامت چیز بزرگ و هراس‌انگیز است. روزی که زلزله‌ی رستاخیز را می‌بینید همه‌ی زنان شیرده‌ای که پستان به دهان طفل شیرخوار نهاده‌اند، کودک خود را رها و فراموش می‌کنند و جملگی زنان باردار- از خوف این صحنه‌ی بیمناک- سقط جنین می‌کنند و تو مردان را مست می‌بینی ولی مست نیستند و بلکه عذاب خدا سخت - و وحشتناک- است. با دیدن این آیه، لرزه بر اندامم افتاد، شروع به تلاوت آن نمودم. هنوز سوره تمام نشده بود که با خود عهد بستم هنرپیشگی

را رها کرده و زنی محجبه شوم. به یاد می آورم که آن شب را تا صبح نخوابیدم، حالت خاصی به من دست داده بود، فقط قبل از نماز، مدت یک ساعت به خواب رفتم و بعد برای ادای نماز فجر، بیدار شدم. جالب اینکه از آن روز به بعد همیشه اول وقت، برای نماز بیدار می شوم در حالیکه قبلاً تا نزدیکی های ظهر از خواب بیدار نمی شدم.

اکنون به فضل خدا احساس خوشبختی و سعادت می کنم و بی نهایت از زندگی ام خشنودم و از خداوند نیز به خاطر این همه نعمت و سعادت می گویم که به من ارزانی داشته است، سپاسگزارم.

در مورد کناره گیری از هنرپیشگی می گوید:

هنرپیشگی را کنار گذاشتم زیرا نمی خواستم با این کار، شهرت کسب کنم و در برابر چشم مردان بیگانه، ظاهر شوم و خلاصه اینکه هنگام ملاقات با پروردگارم از هر نوع آلودگی پاک شده باشم.

واقعیت این است که آنچه امروز در دنیای فیلم می‌گذرد به هیچ وجه شایسته‌ی یک زن مسلمان نیست زیرا آنها به صورت شرم‌آوری در نقشهای گوناگون به بازی گرفته می‌شوند.

در مورد اینکه به او و هموعانش در قبال توبه‌ی‌شان، از جهاتی پادشاهی داده می‌شود، می‌گویید:

حسبی الله ونعم الوکیل

(خداوند برای ما کافیست و او بهترین کارساز است)

این گفته، دور از واقعیت است و شایعه‌ای بیش نمی‌باشد. حجاب، برای ما از هر چیز دیگر باارزش‌تر است. ما راهی را برگزیده ایم که کاملاً در آن، احساس امنیت و آرامش می‌کنیم.

به عنوان یک داعی می‌گویید:

من هنوز در ابتدای راه قراردارم و احساس می‌کنم که به فراگیری احکام و مسایل دینی، نیاز مبرم دارم. با این حال، از

انتقال سعادت و آرامشی که بدست آورده‌ام و حلاوتی که چشیده‌ام به هموعان خویش، دریغ نخواهم کرد.

با وجود کمبود بضاعت علمی که تاکنون داشته‌ام، بحمدالله تا حد زیادی موفق شده‌ام با بسیاری از خانمها صراحتاً سخن بگویم و در مورد مسایل ابتدایی و بدیهیات دین و ایمان، با آنها صحبت کنم و آن چه را که خود فرا گرفته‌ام در اختیارشان قرار دهم. همواره سعیم بر این است که همانگونه که خودم در امر حجاب اسلامی قانع شده‌ام، آنها را نیز قانع سازم که حجاب یکی از دستورات مهم الهی و همانند نماز، روزه و سایر فرایض، لازم و ضروری می‌باشد. خدا را سپاس می‌گویم که سخنانم را مؤثر و قانع‌کننده قرار داده است. نمی‌دانم چگونه احساسم را هنگامی که می‌بینم یکی از خواهران، بعلت تأثیر مجلس علمی و دینی، حجاب اسلامی را می‌پذیرد و به آن پایبند می‌گردد، بیان کنم.

در پایان از خداوند منان می‌خواهم، همانگونه که قبلاً در
هنرپیشگی الگو قرار گرفته بودم، اکنون در دعوت الی الله نیز الگو
و اسوه‌ی حسنه قرار گیرم.

سرگذشت توبه‌ی یک دعوتگر معروف، خانم

«سوزی مظهر» به وسیله‌ی یک زن مسلمان فرانسوی

حدود بیست سال است که در میدان دعوت الی الله سرگرم فعالیت می‌باشد. او نیز از آن دسته از هنرپیشگانی است که توبه، نصیبش شده است. ایشان روزگاری در میدان هنر دارای نام و شهرت فراوانی بوده‌اند.

خودش سرگذشت خود را چنین بیان می‌کند:

از دانشکده‌ی ادبیات در رشته‌ی روزنامه نگاری، فارغ التحصیل شدم. در آن زمان با مادربزرگم یعنی مادر هنرپیشه‌ی معروف «احمد مظهر» که عمویم می‌باشد زندگی می‌کردم. و بیشتر اوقات خود را، بیرون از منزل یعنی در خیابانها، پارکها و سایر اماکن عمومی، سپری می‌کردم. و از اینکه خود را به بهانه‌ی آزادی و تمدن، در معرض دیدگان زهرآگین انسانهای حیوان صفت به نمایش می‌گذاشتم، خرسند بودم. بیچاره مادربزرگم به

خود حق دخالت در امورم را نمی‌داد. حتی پدر و مادرم نیز چندان نقشی در زندگی خصوصی‌ام نداشتند. در واقع خودم تعیین کننده‌ی سرنوشت خود بودم. متأسفانه فرزندان خودسر، اینگونه زندگی خود را مانند چهارپایان و یا بدتر از آنها رقم می‌زنند. مگر اینکه خداوند در حق کسی لطف کند و نجاتش دهد. با صراحت بگویم: من بطور کامل از دستورات اسلام فاصله گرفته بودم و بجز چند کلمه که بر زبان می‌آوردم، نسبت به سایر احکام آن بیگانه شده بودم. از نظر مالی مشکلی نداشتم ولی نمی‌دانم چرا همیشه از برق و اجاق گاز وحشت داشتم؟! می‌ترسیدم که روزی خداوند به خاطر معصیتهایم در دنیا، همین جا- قبل از آخرت- مجازاتم کند. گاهی که تنها می‌شدم، وجدانم مرا سرزنش می‌کرد و با خود می‌گفتم:

بین! مادر بزرگ با آنکه مریض و ناتوان است، نمازهایش را قضا نمی‌کند؛ آنگاه تو چگونه می‌خواهی فردا از عذاب الهی نجات پیدا کنی؟!

ولی چون نمی‌خواستم که این افکار، خاطر مرا آشفته سازد فوراً بلند می‌شدم و روی تخت‌خواب دراز می‌کشیدم و یا برای گردش، به پارک می‌رفتم. تا اینکه سرانجام، روزی به واتیکان سفر کردم. آنچه در این سفر، بیش از هر چیز توجه مرا بخود جلب کرد، هنگام ورود به موزه‌ی پاپ، مجبورمان کردند که به احترام دین تحریف شده‌ی شان پالتوی سیاه بپوشیم، با خود گفتیم: اینها به پاس دین تحریف شده‌ی شان اینگونه رفتار می‌کنند، پس چرا احترام دین واقعی خود را حفظ نماییم؟!

روزی در همین سفر، دلم خواست به خاطر سعادت‌ی که ظاهراً نصیب شده بود، با گزاردن دو رکعت نماز، شکر خدا را بجای

آورم؛ نظرشوهرم را در این مورد جویا شدم؟ موافقت کرد و گفت: من که به آزادی فردی، احترام قائل هستم!!

در حادثه ای دیگر روزی بالباس بلند و چادری مناسب، وارد مسجد بزرگ پاریس شدم و در آنجا دو رکعت نماز، بجای آوردم. پس از اتمام نماز، کنار درب خروجی مسجد هنگامی که مشغول در آوردن چادر و لباسهایم بودم، اتفاق عجیبی برایم رخ داد؛ یک زن جوان فرانسوی با دو چشم آبی زیبا- که هرگز فراموشش نخواهم کرد- در حالیکه کاملاً محجبه بود به سوی من آمد و با یک دست، دستم را گرفت و با دست دیگرش شانه ام را فشرد و با صدای محبت آمیزی گفت:

چرا حجابت را درون کیفیت می گذاری؟ مگر نمی دانی که این دستور پروردگار عالم است؟

من که غافلگیر شده بودم، با تعجب به سخنانش گوش می دادم. بالتماس از من خواست تا چند لحظه ای با او در مسجد

بنشینم. نخست خواستم بهانه‌ای بیاورم ولی برخورد بسیار مؤدبانه و سخنان جذابش باعث گردید که لحظه‌ای با او بنشینم و صحبت‌هایش را بشنوم. از من پرسید:

آیا به کلمه «لااله الاالله» شهادت می‌دهی؟ آیا معنی این کلمه رامی‌دانی؟ خواهرم! بر زبان آوردن این چند کلمه کافی نیست؛ بلکه هدف واقعی، تصدیق قلبی و عمل نمودن به مقتضای آن است.

بدین صورت، آن زن جوان، در چند لحظه، مشکل‌ترین درس زندگی را به من آموخت. قلبم از جاتکان خورد و جدانم در مقابل سخنانش بیدار شد. سپس در حالیکه دستم را در دستش گرفته بود خدا حافظی نمود و گفت: خواهرم! دین اسلام را تنها نگذارید.

آنگاه در حالی از مسجد بیرون شدم که غرق در افکار گوناگون بودم. اتفاقاً عصر همان روز به پیشنهاد شوهرم در شب نشینی یک کاباره، شرکت کردم؛ جایی که زنان و مردان باهم رقص

وپایکوبی می کردند و اعمال وحشیانه ای انجام می دادند که به نظرم نه تنها انسان ها بلکه حیوانات نیز از ارتکاب چنان اعمال زشتی، شرم دارند. آنها بانواختن آهنگهای متنوع از خود بیخود شده، لباس های خود را بیرون می آورده و عریان می شدند. من از آنها و از خودم نیز که در چنین محفل شرم آوری قرار داشتم، متنفر و بیزار شدم و نتوانستم طاقت بیاورم. بدین جهت به بهانه ی هواخوری، از شوهرم خواستم که از سالن، بیرون رویم.

پس از بازگشت از فرانسه به قاهره، اولین گامهایی که برداشتم در راه شناخت معارف اسلامی بود. هرچه در این راه پیشرفت می کردم، آرامش بیشتری به من دست می داد. با وجودی که قبلاً در کمال رفاه و آسایش زندگی می کردم، اما از چنین آرامشی بی بهره بودم. هرچه بیشتر به خواندن نماز و تلاوت قرآن روی می آوردم بیشتر احساس می کردم که گمشده ام را می یابم.

سرانجام باتوفیق خداوند ویاری وی از زندگی جاهلانه ی قبلی خودفاصله گرفتم و به تلاوت قرآن و مطالعه ی کتب ابن کثیر، سیدقطب و... روی آوردم. در شبانه روز چندین ساعت را باشوروشوق فراوان، صرف مطالعه ی کتابهای دینی می کردم و به جای ولگردی و شب نشینی های بیهوده به جستجوی خواهران مسلمان و داعی پرداختم.

شوهرم ابتدا با من مخالفت کرد، خصوصاً با حجابم که شدیداً با آن مخالف بود؛ چراکه من از مصاحفه با مردان و شرکت در جلسه ای که مرد بیگانه ای در آن حضور می داشت، امتناع می کردم. در واقع مخالفت شوهرم با زندگی جدیدم، برایم امتحانی بود از جانب خداوند. من نیز می دانستم که اولین شرط ایمان عبارت است از تسلیم در پیشگاه پروردگار و استقامت در راه او، پس می بایست خدا و رسولش را از همه کس و همه چیز عزیزتر می داشتم.

بعدها حوادثی پدید آمد که نزدیک بود منجر به جدایی من و شوهرم گردد ولی به فضل خدا اینطور نشد، بزودی خداوند دست شوهرم را نیز گرفت و هدایتش کرد؛ چنانکه او اکنون داعی مخلصی شده است که به مراتب از من بهتری باشد- من در موردش اینطور فکر می‌کنم البته خداوند بندگان را بهتر می‌شناسد- گرچه بعدها دچار یک سری مشکلات و مصایب شدیم، که مربوط به امور دنیوی بود و بحمدلله تاکنون گرفتار مشکلات دینی نشده ایم، بدین جهت احساس سعادت و خوشبختی می‌کنم^۱.

سرگذشت هنرپیشه‌ای دیگر

«امیره» نیز از کسانی است که توفیق پروردگار نصیبش شد و توبه کرد. او شرح حالش را چنین بیان می‌کند:

در طول عمر، بیاد خدا بودم. نماز می خواندم و پایبند آن بودم. حتی در دوران اشتغال، برای ادای نماز، وقت تعیین می کردم. پس از ازدواج، برای ادای حج، عازم مکه شدم ولی در بازگشت باز هم حجاب را رعایت نمی کردم. بعداً نیز چندین مرتبه موفق به عمره شدم. یادم می آید که پس از پنجمین عمره، برای مدت نه ماه حجاب پوشیدم ولی به خاطریک سری فشارهای خطرناک - که لازم نمی دانم توضیح دهم - نتوانستم مقاومت کنم و بالاخره حجابم را کنار گذاشتم. با ترک حجاب، نه تنها آرامشی به من دست نداد. بلکه از فشارها چیزی کاسته نشد و برعکس وجدانم ناراحت بود و مرا عذاب می داد. از این رودوباره تصمیم به

پوشیدن حجاب گرفتم. متأسفانه این بار نیز حجابم در مقابل تندبادهای فساد نتوانست دوام بیاورد.

آخرین باری که به حجاب روی آوردم تقریباً یک سال پیش بود، مثلی معروف است که «الثالثة ثابتة» (سومی ماندنی است) این بار با توکل به خدا، عزمم راجزم نمودم که به حجابم وفادار بمانم. البته اکنون وضعیتم با سابق کاملاً فرق دارد؛ قبلاً تنها بودم، مجتمعی که در آن بصری بردم، با حجاب، سازگار نبود و کسی در کنارم وجود نداشت که همکار و مشوقم گردد.

در ادامه‌ی سخنانش می‌افزاید:

به یاد ندارم که کسی مرا برای پوشیدن حجاب مجبور کرده باشد، حتی دوستم خانم «هناء ثروت» که قبل از من محجبه شده بود، هیچگاه صراحتاً از من چنین درخواستی نکرد. جز اینکه روزی برای ملاقاتش رفته بودم از من خواست که نماز بخوانم. پس

از تمام نمازروبه من کرد وگفت: اگر وقت ملاقات با کسی که
برایت بسیار عزیز باشد فرارسد. چه لباسی می پوشی؟
گفتم: زیباترین لباسهایم را.

گفت: چراموقع ملاقات با خداوند، یعنی هنگام نماز، لباسی
که شایسته ی ملاقات با خداوند باشد، برتن نمی کنی؟ پس
از مدت کوتاهی از این واقعه، متوجه شدم که درمن علاقه به
حجاب پیدا شده است، عملی را که چندین بار آن را به اختیار
خودم پذیرفته و سپس نقض نموده بودم.

خدا را سپاس می گویم که به من فرصتی داد تا چنین تصمیمی
بگیرم و مرا در حالیکه بدحجاب و بی بند و بار بودم قبض نکرد.

توبه‌ی هنرپیشه‌ی اماراتی «نوریه سلیمان»

زنی که فقط دو سال دردنیای هنرماند و برای همیشه سینما و هنرپیشگی را کنار گذاشت و به سوی خدا شتافت.

«نوریه سلیمان» سال ۱۹۸۹. م در رشته‌ی خبرنگاری فارغ التحصیل شد و برای مدتی در سال ۱۹۹۰. م در تلویزیون دبی ظاهر شد. خودش چنین توضیح می‌دهد:

نخست، کمی در مورد شغلم توضیح می‌دهم: من مدت زیادی دردنیای فیلم و هنر نماندم فقط در سال ۱۹۹۱. م به بازیگران نمایشنامه‌ی موسوم به «دانه‌های ریگ» پیوستم که مدت دوروز در جشنواره‌ی قاهره به نمایش گذاشته شد. محض اینکه از قاهره برگشتیم از آنها جدا شدم. آنگاه خواستند که در اجرای همان نمایشنامه در امارات شرکت کنم ولی من نپذیرفتم.

سپس نمایشنامه‌ی دیگری را که جمیله نام داشت و خودم آن را اجرا کرده بودم، چند هفته در امارات بنمایش گذاشتند. ولی هنگامی که از من خواستند برای اجرای آن در جشنواره‌ی قاهره شرکت کنم، امتناع ورزیدم.

گرچه تمام آرزوهایم در تئاتر و سینما خلاصه نمی‌شد، ولی اعتراف می‌کنم که برای مدتی، آنقدر به آن علاقه مند شده بودم که سایر امور زندگی و آرزوهایم را تحت الشعاع خود قرار داده بود. تنها کناره‌گیری از میدان هنر یا به عبارتی «مرداب هنر»، مرا پایبند به حجاب نمی‌کرد، زیرا ممکن بود از صحنه‌ی فیلم و تئاتر دور شوم ولی در زندگی خصوصی همچنان به بدحجابی و بی بندوباری ادامه دهم، اما تصمیمی که من گرفته بودم مسیر زندگی ام را به کلی عوض کرد که کناره‌گیری از تئاتریکی از جزئیات آن بود.

تصمیمی بود جامع و فراگیر که تمام برنامه‌های زندگی‌ام، اعم از طرزتفکر، ظاهر، معاملات، خواهشاتم و... همه را دربر می‌گرفت. دریک کلام خلاصه کنم من قاطعانه تصمیم گرفته بودم که رضایت پروردگارم را برای تمامی کارها و برنامه‌هایم معیار قرار دهم. انگیزه‌های ویژه‌ای که باعث شدند من از میدان هنرکناره گیری کنم عبارت بودند از:

۱- رشد بیداری اسلامی در جامعه.

۲- فشارهای روحی و روانی.

۳- پندواندازهای مستمر شوهرم که از همه به من نزدیک تر بود و شرایط بسیار خوب و مسالمت آمیزی را در منزل برایم فراهم نموده بود.

در مورد میدان هنر لازم است بگویم: ارزشهای اخلاقی، در آن کاملاً زیر پا گذاشته می شد و اثرناگواری بر اندیشه ها و تصوراتم برجای می گذاشت، از این رو نتوانستم بیشتر دوام بیاورم.

خانواده و خصوصاً شوهرم، بسیار خوشحال شده بودند و به تداوم راهی که برگزیده بودم تشویق می کردند. از میان دوستان و همکاران، برخی همکارانم برایم تبریک می فرستادند و عده ای دیگر ناراحت شده و مرا مرتجع می نامیدند. به اعتقاد آنان من احساساتی شده و در کارم تعجیل به خرج داده بودم. آنها مرا به خاطر از دست دادن فرصتی که بخاطر موفقیت در تئاتر، به دست آمده بود. بزدل و ترسو قلمداد می کردند؛ خصوصاً هنگامی که آخرین صحنه های فیلمی را که من در آن بازی کرده بودم در اوج موفقیت به نمایش گذاشتند. و این زمانی بود که من به همه چیز پشت پازده بودم^۱.

توبه‌ی یک رقاصه‌ی الجزایری

اودر سرزمینی که میلیونها شهید داده است به دنیا آمد، ولی بعلت تربیت نادرست، به انحراف کشیده شد و در دام زنی یهودی افتاد که او را به پاریس فرستاد و از او یک رقاصه ساخت.

«خدیجه» که توسط همیاران شیطان «هدیه جزایری» صدا می‌زدند، سرگذشت خود را چنین بیان می‌کند:

من در منطقه‌ی «شلف» در خانواده ای متدین، چشم به جهان گشودم. یکی از افراد خانواده ام- که خداوند مغفرتش کند- خیلی سخت گیر بود، من هنوز طفلی بیش نبودم که او بجای آموزش صحیح دستورات اسلام، بشدت کتکم می‌زد.

حادثه ای رخ داد که منجر به جدایی پدر و مادرم از یکدیگر شد. کانون گرم خانواده از هم پاشید. من از خانواده فراری شدم و اینگونه بدبختی ام آغاز گشت. نخست به باند «محمی الدین» پیوستم، سپس جهت یافتن کارپابه خانه‌ی زن یهودی گذاشتم.

اوپس از مدتی مرا به پاریس فرستاد تا به عنوان دلچک و بذله گو در اختیار دو مرد اهل همین فن قرار بگیرم. نقش من در این خلاصه می شد که بالباس و قیافه ی الجزایری انگیزه ی تمسخر و خنده ی تماشاگران را فراهم سازم.

در پاریس با زنی به نام «لیلی» که اونیز الجزایری بود آشنا شدم. لیلی که با «فرید اطرش» شاید معروف کار می کرد از من یک رقاصه ساخت و کم کم به اوج بدبختی و رذالت کشیده شدم. از همان ابتدا می دانستم که راه خطرناک و اشتباهی را در پیش گرفته ام. همواره احساس پشیمانی و ندامت می کردم و وجدانم مرا سرزنش می نمود تا اینکه روزی فرارسید که تصمیم قاطع گرفتم، به خانه برگشتم و آنجا دریافتم که هنوز وجدانم زنده است و از رحمت خدا جز کافران، کسی دیگر ناامید نخواهد شد.

از آن روز به بعد کتابهای زیادی مطالعه کرده و بسیار گریسته ام و اکنون نیز بر عمر گرانبهایی که آنرا به بطالت از دست داده ام

اشک می‌ریزم و امیدوار مشمول رحمتها و الطاف بی‌کران
پروردگار شوم و عاجزانه التماس می‌کنم تا توبه‌ام را به درگاه
خویش بپذیرد.^۱

توبه‌ی دوشیزه‌ای الجزایری

خودش چنین نقل می‌کند:

در جامعه‌ای پرورش یافته و بزرگ شدم که پرستش خدا فقط در نماز، روزه، حج و چند شعائر ظاهری دیگر خلاصه می‌شد که متأسفانه آنها هم توسط زنان و مردان سالخورده انجام می‌گرفت. اما جوانان، نه از آنها توقع انجام کار خیری می‌رفت، نه از منکرات و گناه بازداشته می‌شدند.

سال سوم تحصیل، با دو نفر از همکلاسیه‌هایم آشنا شدم که در میان مجموعه، فقط همان دو نفر نماز می‌خواندند. من تحت تأثیر قرار گرفتم و با خود گفتم: چرا نماز نخوانم با آنکه احکام و دستورات مربوط به نماز را فرا گرفته‌ام؛ مگر نه اینکه نماز بر هر فرد مسلمان لازم و ضروریست؟ بالاخره توفیق خداوند شامل حالم شد و از آن روز به بعد شروع به خواندن نماز کردم. نماز باعث شد که من به تلاوت قرآن و حفظ قرآن رو بیاورم و جزئی

از آیات کلام الله مجید را حفظ کنم و همچنین به رعایت حجاب اسلامی و گوش ندادن ترانه و موسیقی بیندیشم.

در سال ۱۹۸۰ که کم کم پا به سن تکلیف می گذاشتم، پدیده ی حجاب- اگر تعبیرم درست باشد- به وجود آمد و گسترش یافت. در کلاس درس ماد و خواهر حقیقی بودند که حجاب را رعایت می نمودند. من برای آنها بیشتر از دیگران احترام قائل بودم. با آنکه تا آن روز از حقیقت حجاب چیزی سردر نمی آوردم، ولی در اینکه مردم آن را پدیده ای نو یا سرپوشی بر حقایق یا پنهان کردن شخصیت واقعی خویش قلمداد می کردند متردد بودم.

یادم می آید پس از اینکه به فرض نمودن حجاب یقین پیدا نمودم، واقعه ای برایم رخ داد:

شیطان در وجود دختر عمه ام که دوستدار فسق و فجور و ترانه و نغمه های جنون آور بود، رخنه کرد. روزی از مدرسه برگشته بودم متوجه شدم که حجاب را زیر سؤال برده و زنانی را که

حجاب می‌پوشند به باد استهزاء گرفته است، من که از شنیدن سخنان وی بشدت عصبانی شده بودم به او گفتم:

از امروز به بعد انشاءالله من هم حجاب اسلامی رارعايت خواهم کرد.

او با لبخندی شیطنت آمیز در جوابم گفت:

عزیزم توهنوزنوجوانی، چه لزومی دارد، جمال وزیبایی ات را پنهان نمایی؟!

این برخورد دختر عمه ام به خیر من تمام شد و موجب شد که در مورد پوشیدن حجاب قاطعانه تصمیم بگیرم.

هنوز چند روزی از این واقعه نگذشته بود که به دیداریکی از دوستان نزدیکم رفتم، هنگامی که می‌خواستم از او خداحافظی کنم یک عدد برقه وچادری بلند به من هدیه کرد وگفت شاید روزی به اینها نیاز پیدا کردی. هدفش برایم مشخص بود، می‌خواست بدین صورت به پوشیدن حجاب وادارم کند.

دیری نپایید که آرزوی دوستم تحقق یافت، روزی می‌خواستم بیرون بروم ناخودآگاه دستم به برقه و چادررفت، آنها را پوشیده و از منزل بیرون شدم. با خود گفتم: امروز همه را غافلگیر می‌کنم بگذار بخندند و مسخره ام کنند.

اکنون بحمدلله حدود پنج سال است که به حجاب پایبند شده‌ام. در دو سال اول ترس از خداوند بطرز عجیبی بر من تسلط یافته بود، خواب را از چشمانم گرفته بود، می‌ترسیدم که اگر خداوند در آن روزهای غفلت قبض روحم می‌نمود، چگونه با این وجود سراپا آلوده به گناه ملاقاتش می‌کردم، آن هم کسی که دیده و دانسته گناه کند و معصیت را پیشه‌ی خویش سازد. خصوصاً هنگام تلاوت سوره‌ی نور، که بحمدلله آن را حفظ کرده‌ام و بر خورد به این حدیث پیامبر، ترسم افزایش می‌یابد:

﴿نساء کاسیات عاریات مائلات﴾

(زنانی که ظاهراً پوشیده و در واقع برهنه‌اند و به گناه میل و رغبت دارند)

در خاتمه خدمت دوشیزگان بد حجابی که در بازارها و اماکن عمومی تردد دارند عرض می‌کنم:

تا به کی می‌خواهید نشان تیرهای زهرآگین چشم مردان از خدا بی‌خبر قرار بگیرید؟! مگر نمی‌دانید که خداوند هر لحظه مشرف بر حال و ناظر اعمالتان است؟ مگر فراموش نموده‌اید و نمی‌دانید یا خود را به فراموشی زده‌اید که زیبایی واقعی زن در حجاب و حیا و وقارش نهفته است؟

(مانند فاطمه شیرزن باشید که در فرانسه به احترام چادرش حاضر شد از مدرسه اخراج گردد و در نتیجه ی استقامتش دادگاه به نفع وی حکم صادر کرد.)

انسیت فاطمة التي لحجابها خضعت فرانساً والعصاة توتروا
(مگرافاطمه را از یاد برده ای که فرانسه در مقابل حجابش
زانوزد. وسرد مداران معصیت تیره رو شدند).

ثبتت علی ایمانها وتسامقت کا لئخلة السماء لا تتناثر
(برایمانش استقامت ورزید ومانند نخل تنومند که از بادهراس
ندارد پایدارماند).

انسیتها انسیت کیف تحدثت عنها الوسائل کیف عزالمخبر
(آیا او را از یاد بردی ندیدی چگونه خبرگزاریهای دنیا و
خبرنگاران با آب و تاب خبرش را منتشر کردند)
خواهرم:

برخیز، طهارت کن ودورکعت نماز بخوان وباحدای خویش
پیمان ببندبقایای عمرت را باحجاب بگذرانی. (انشاءالله)

سرگذشت توبه‌ی یک وکیل مدافع زن

این زن، یک باره دست از وکالت برداشت و تبدیل به یک زن محجبه‌ی داعی شد که کارش سرزدن به مساجد و تشکیل جلسات وعظ وارشاد برای هموعان خویش- زنان و دختران- می‌باشد.

خودش در مورد سرگذشت خویش چنین توضیح می‌دهد:
در اثنای ادای عمره، حالتی بمن دست داد که بشدت می‌گریستم هر چه بیشتر از چشمانم اشک می‌ریخت احساس می‌کردم قلبم پاک‌تر و شفاف‌تر می‌شود. در همان چند لحظه با خود عهد بستم که شغلم را رها کنم.

پس از اینکه خودم را برای چنین تصمیمی قانع ساختم احساس کردم تمام وجودم از تصمیمی که اتخاذ نموده‌ام، ابراز رضایت می‌کند. همین که از سفر برگشتم همه‌ی لباسهایی را که مغایر با پوشش اسلامی بود درآورده و ملتزم به حجاب شرعی شدم. از آن

روزبه بعد دروازه ی خانه ام را بر روی مشتریانی که برای وکالت مراجعه می کردند، بستم.

اعضای خانواده ام با این تصمیم موافقت کردند به جز نامزدم که به طلاق تهدیدم نمود. خوشبختانه خودم قبلاً با او شرط گذاشته بودم که اگر مانع از این بشود که من به عنوان یک زن مسلمان واقعی زندگی کنم، با او ازدواج نخواهم کرد. در نهایت طلاق، مرا از زندگی ذلت باری که در انتظارم بود و من هرگز خواهانش نبودم نجات داد!

۱- المسلمون ۳۶۵

۱- در اعتراف یک وکیل مدافع زن که مدتهاست از شغلش کناره گیری نموده چنین آمده است: من با صراحت اعلام می کنم که وکالت و نمایندگی در مجلس به هیچ وجه با طبیعت و سرشت زنان سازگاری ندارد بلکه کاملاً با مصالحشان در تضاد می باشد. یک زن روستایی که بچه اش در بغل گرفته و شیر می دهد برای اجتماع خویش از هزاران وکیل و نماینده ی مجلس

توبه‌ی دوشیزه‌ای از مصر

این دختر جوان می‌گوید:

همراه خانواده‌ام از چندین کشور عربی دیدن کردم که آخرینشان عربستان سعودی بود، جایی که حرمین شریفین در آن قرار دارند.

پدرم فارغ التحصیل «جامع ازهر» و فردی متدین است. اکنون مدرس رشته‌ی علوم اسلامی است. اما مادرم برعکس از نظر علوم دینی در سطح پایینی قرار دارد. از این رو همواره با من در مسایل دینی مشاجره می‌کند.

دراثنای سفرهایم، بسیاری از زنان روستایی را می‌دیدم که لباسهای بلند و مناسب بر تن دارند و به هیچ وجه جلوی مردان بیگانه ظاهر نمی‌شوند. من این رفتارشان را به حساب فرهنگ

سودمندتر خواهد بود. خواست خدا همین است که شما مادر باشید نه اهل پیشه‌ای دیگر.

ملی وعادات محلیشان می گذاشتم، غافل از اینکه اسلام چنین دستوری داده است.

با آنکه به سفرهای زیادی رفته بودم و مادرم را نیز می دیدم که لباس بلند بر تن می کند و موهایش را با مقنعه می پوشاند، ولی متأسفانه چیزی به نام «حجاب» نشنیده بودم. هنگامی که برای اولین بار رسماً در مصر مستقر شدیم و وارد دبیرستان شدم در آنجا خوشبختانه دختر باحجابی در کنارم می نشست. اودرهمان روز اول علت بی حجابی ام را جویا شد من به جای اینکه به او جوابی بدهم فقط با تعجب به دیدگانش می نگریستم. با اینکه سعی داشتم از او فاصله بگیرم ولی او دست بردار نبود. در طول سال مرا با آموزشهای دینی و مسایلی که تا آن لحظه هرگز تصور نکرده بودم که حرام است آشنا ساخت. بطورمثال دربارهی «حجاب»، تا آن زمان که اودر مورد آن صحبت نکرده بود، نمی دانستم که برتک تک زنان مسلمان فرض است. او دختری باحیا،

مؤدب و کوشا بود از این جهت بسیار دوستش داشتم و به سخنان و اندرزهایش گوش می‌سپردم.

سال تحصیلی به پایان رسید و من به علت دوری از دوستم احساس تنهایی می‌کردم. هرگاه چشمم به زنان و دختران محجبه می‌افتاد در دل تمنا می‌کردم ای کاش مانند آنها با حجاب بوده و چهره ام را می‌پوشاندم. همینطور اگر چشمم به زنان و دختران بدحجاب می‌افتاد در دل آرزو می‌کردم کاش بجای اینها بودم که از خود حرکات زیبایی بجا می‌گذارند!

بدین صورت متحیر و سرگردان بودم تا اینکه همراه پدرم عازم عربستان سعودی شدیم؛ تنها کشوری که اختلاط بین دختر و پسر در هیچ یک از مقاطع تحصیلی وجود ندارد.

من در کلاس دوم دبیرستان قبول شده بودم لذا برای ادامه‌ی تحصیل در یکی از دبیرستانها ثبت نام کردم. در آنجا دختران زیبایی را دیدم که دور از چشم مردان بیگانه، آزادانه درس

می‌خواندند، تفریح و ورزش می‌کردند و هنگام بیرون شدن از مدرسه حجاب کامل را رعایت نموده و چهره‌هایشان را می‌پوشاندند.

با دیدن چنین منظر بسیار جالب تحت تأثیر قرار گرفتم لذا با تأسی از آنها، هنگامی که از مدرسه بیرون می‌شدم با کمال میل چهره‌ام را می‌پوشانیدم و احساس می‌کردم ملکه‌ای هستم که زیباترین لباسها را بر تن دارم.

در تعطیلات تابستانی به اتفاق خانواده ام گاه گاهی برای خرید به بازار می‌رفتیم. زندگی مرفه، اتومبیل‌های پیشرفته، طلا و جواهرات و پوشاک پرزرق و برق دیدگانم را خیره می‌ساخت، در دل می‌گفتم: اینجا باید به آرزوهایم برسیم، یا باید هنرپیشه شوم و یا خواننده و آوازخوان و یا مهماندار هواپیما.

این نمونه‌ای از رؤیاهایی بود که نفس سرکشم مرا بدانها دعوت می‌کرد. به خانه که برگشتم خود را ثروتمند تصور

می‌کردم و این قبیل تصویرها و رؤیاهای پوچ را در سر می‌پروراندم. دنیا با تمام مظاهر فریبنده اش در جلوی چشمانم مجسم می‌شد.

بعد از سپری شدن تعطیلات تابستانی، دوباره به مدرسه برگشتم تا کلاس سوم را که به خاطر برخی مشکلات ناشی از انتقال ما از مصر به عربستان سعودی، نتوانسته بودم تکمیل کنم، جبران نمایم. این بار در مدرسه دوستان زیادی برای خود پیدا کردم. اغلب زنگ تفریح را در نمازخانه‌ی مدرسه می‌گذراندم و به درسها و وعظ‌ها گوش فرا می‌دادم. از نمازخانه در حالی که چشمانم اشک‌آلود بود، بیرون می‌آمدم. از صمیم قلب از خدا می‌خواستم که مرا دختری شایسته و نیکوکار بگرداند.

یکی از صفات خوبی که خداوند به من عنایت کرده است، اینکه از نصیحت بدم نمی‌آید بلکه به آن علاقه مندم، خصوصاً هرگاه از جانب فردی خیرخواه و دلسوز باشد در ذهنم باقی خواهد

ماند و آن رانیز آویزه ی گوشم قرار می دهم و تا جایی که برایم مقدور باشد، با صداقت و امانت بر آن عمل خواهم نمود.

خلاصه در مدت کوتاهی، بسیاری از معارف دینی بالخصوص حلال و حرام های زیادی را فرا گرفتم، بطور مثال قبلاً که در مصر بودیم تصور نمی کردم که پوشیدن چهره برای زنان فرض باشد، گمان می کردم امریست استحبابی؛ اما اکنون در این کشور - عربستان سعودی - پس از گوش دادن به نوارهای سخنرانی علما و مطالعه ی کتابهای مذهبی متوجه شدم که پوشیدن صورت امریست لازم!

۱- علما از قدیم در مورد فرض بودن پوشانیدن دو کف دست و قرص چهره اختلاف داشته اند، عده ای آن را فرض می دانند و گروهی بر آنند که پوشانیدن دو کف دست و قرص چهره فرض نیست بلکه مستحب است (مترجم)

زمانی که حجاب را درک نموده و خود را از نظر روحی و روانی برای آن آماده ساختم، می‌خواستم از همان حجاب مصری که عبارت است از: پوشیدن مقنعه‌ای که حصه‌ی فوقانی جسم را در بر می‌گیرد و در زیر آن مانتوی گشادی وجود دارد، استفاده کنم ولی از زبان یک عالم دینی شنیدم که می‌گفت: حجاب باید تکه پارچه‌ی بلندی باشد که از فرق سرتانوک پا را دربرگیرد!^۱

بنابراین تصمیم گرفتم عبا بپوشم؛ نه به خاطر اینکه خودم را به عنوان دختری از عربستان سعودی معرفی کنم. بلکه به خاطر اینکه می‌خواستم، یک مسلمان واقعی بشوم که از او امر و احکامات الهی اطاعت می‌کند.

بعد از این تحولی که در زندگیم سایه افکند، با خود گفتم:

۲- این همان جلبات است که در قرآن آمده است، چیزی شبیه عبای عربی. اما صورت را باید با چادر پوشانند. چنان که قرآن می‌گوید: (ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن)

چگونه ممکن است با این عبا و چهره‌ی پوشیده، هنرپیشه یا مهماندار هوایما شوی؟! تو که دوست داری متدین باشی و در آینده با شوهری نیک و با ایمان ازدواج کرده و از او صاحب فرزندی نیک و صالح باشی، شایسته نیست که بازیگر شوی، چون این کار منجر به انحراف شوهر، فرزندان و حتی برادران، خواهران و خانواده‌ات می‌گردد.

اگر مهماندار شوی چه معلوم که هوایما در حادثه‌ای سقوط نکند و تبدیل به خاکستر نشوی، آنگاه هم دنیا و هم آخرت را از دست داده‌ای.

این افکار پریشان کننده یک باره بر من هجوم می‌آورد. بغض گلویم را می‌فشرد، سرم سنگینی می‌کرد. حوصله‌ام سر می‌رفت، دست روی سرم می‌گذاشتم و در حالی که عصبانی بودم می‌گفتم:
بس کن، بس کن. من بازیگر خواهم شد هرچه بادا باد!

دوگانگی عجیبی بر من تسلط یافته بود، از یک طرف دلم می‌گفت: نباید هنرپیشگی را از سرت بیرون کنی، زیرا یکی از آرزوهای مهم زندگیت بوده، خوشبختی و شهرت و سرمایه و عزت در گرو آن است. و در مقابل، افکار دسته‌ی دوّم با هنرپیشگی و بازیگری مخالف بود و آن را ضرر و خسارتی آشکار می‌دانست که عاقبت محصولی جز ندامت و پشیمانی نخواهد داشت.

این کشمکش درونی به اوج خود رسید که من با اتخاذ یک تصمیم قاطعانه به آنها خاتمه دادم. تصمیمی که باعث خرسندی و آسودگی خاطر من گردید و مهم‌تر از آن، خالق و پروردگارم را خشنود می‌ساخت. لذا از اینکه هنرپیشه‌ای مبتذل و عروسکی متحرک بنام بازیگر و برده‌ای بنام مهماندار باشم صرف‌نظر کردم. خود را به خدا سپردم و با خود گفتم:

آه، چقدر زندگی با خدا و در سایه‌ی او زینده و شیرین است؛ نفرین بر این دنیای زودگذر با جلوه‌های کاذبش. خداوند چه زیبا فرموده:

﴿من عمل صالحاً من ذکرا واثی وهو مؤمن فلنحیینه حیاة طیبه
ولنجزینهم اجرهم با احسن ماکانوا یعملون﴾^۱

ترجمه: هرکس چه زن و چه مرد کارشایسته‌ای انجام دهد و مؤمن باشد به او - در دنیا - زندگی پاکیزه و خوشایندی می‌بخشیم و - در آخرت - پاداش آنها را بهتر از آنچه عمل کرده‌اند، خواهیم داد.

با اتخاذ این تصمیم آرامش خاطر زاید الوصفی به من دست داد. از آن روز به بعد دیگر از مرگ هراس ندارم و برای دنیا کوچکترین ارزشی قائل نیستم. دنیا را با این احساس می‌نگرم که

امروز یا فردا از آن کوچ خواهم کرد. هرگاه مناظر سرسبز و چیز زیبایی نظرم را جلب می‌کند، با خود می‌گویم: بهشت زیباتر و پاینده‌تر خواهد بود. و اگر به سوی گناه و معصیتی میلان کنم، فوراً آتش سوزان و فراگیر دوزخ را جلوی چشمانم مجسم می‌کنم، آنگاه بیدار شده و دست از معصیت برمی‌دارم. بدینصورت مدتی است که ترس از خدا و تقوی را تمرین و ممارست می‌کنم.

اگر در گذشته بزرگترین آرزوهایم عبارت بودند از: هنرپیشگی، خوانندگی، مهمانداری و... اکنون بفضل و توفیق خداوند، بزرگترین آرزویم این است که دعوتگری مخلص برای دین خدا باشم. خدا را سپاس که اکنون از هر آن عملی که موجب خشم و غضب پروردگارم باشد، از قبیل: مطالعه مجله‌های بی‌ارزش و جنون‌آور و داستانها و قصه‌های هیجان‌انگیز و مبتذل دست برداشته و نجات یافته‌ام و تمامی نوارهای ترانه و موسیقی را

با آیات کلام پاک الهی و احادیث گهربار پیامبر و دیگر سخنانی که موجب رضا و خشنودی پروردگارم باشد، تغییر داده‌ام. همه‌ی این رویدادها بعد از دومین سفر حجم اتفاق افتاد. در ماه رمضان توفیق خداوند شامل حالم شد و باری دیگر جهت ادای عمره مشرف شدم.

خواهرم!

ملاحظه نمودی که چگونه خداوند مرا از بیراهگی و گمراهی نجات داد و به این سرزمین مقدس آورد تا بتوانم پا بیند حجاب اسلامی شده و از افکار فاسدیکه خاطر من را مشغول ساخته بود، رهایی یابم و امروز در حالیکه در عنفوان جوانی بسر می‌برم، به توفیق خداوند توانسته‌ام فریضه‌ی حج و دوبار عمره را بجا آورم. اینها نعمتهای گرانقیمتی است که خداوند به وسیله‌ی آنها بر من منت نهاده است. حقاً که زبان و اعضای بدنم از سپاس و تشکری که شایسته‌ی مقام خداوندی باشد معذور و کوتاه‌اند.

در آخر به عنوان خواهر کوچکتان،
خصوصاً به تو ای خواهر عربستانی توصیه‌ای دارم:
خواهرم!

به حجاب همچنان برس، حجاب نشانه‌ی عفت و پاکدامنی و
رمز حیا و شرافت شما است. حجاب نمایانگر عزت نفس و بیانگر
زیبایی واقعی شماست. نباید در هر حالتی و تحت هر فشاری
دست از آن برداری. برای حجاب بیش از زندگی و حیات
اهمیت قائل باش.

خواهرم!

ای دختر عربستانی. آیا می‌دانی که خوشبخت‌ترین و
خوش‌شانس‌ترین دختر در دنیا و (انشاءالله) در آخرت تو هستی؟
زیرا تو آزادی و دیگران از آزادی‌ای که تو بدان دست یافته‌ای
یعنی آزادی‌ای که هماهنگ با حدود و مقررات الهی باشد.

محروم هستند. گزاف نمی‌گوییم؛ من در کشورم «مصر»، مجبورم چندین ساعت در جلسات و کلاس‌های درس زیر نقاب بمانم و همانجا خفه شوم. زیرا در آنجا دختران و پسران با هم و در کنار هم قرار دارند. ولی تو چنین نیستی، زمانی که پا به درون دبیرستان و دانشگاه می‌گذاری با خیال راحت چادر بلندت را کنار گذاشته، چهره‌ات را آشکار می‌سازی، زیرا مطمئنی که چهره‌ات در معرض دید چشمان زهرآگین بیگانگان قرار نخواهد گرفت.

خواهرم!

هرگز مپندار که دختران مصری یا کشورهای دیگر از آزادی بهره‌مند شده‌اند و تو از آن محرومی، خیر! هرگز چنین نیست؛ بلکه این توهستی که از بزرگترین نعمتهای الهی یعنی آزادی،

احترام و شخصیت برخورداری. اما آزادی که زنان مصری و دیگران بدان افتخار می‌کنند. عبارت است از: اختلاط مرد و زن، لختی و بدحجابی که به نظرم بجای آزادی بهتر است آنرا بندگی شیطان و خواهشات نفسانی نامید. زیرا در واقع این یک نوع بردگی در لباس جدید است که در آن زن به عروسکی متحرک تبدیل شده که فاقد روح و حیات است. خواهر دینی‌ات... از مصر

سرگذشت توبه‌ی دوشیزه‌ای در محفل قرآن

هم اکنون ساکن امارات متحده‌ی عربی و در کلاس دوم دبیرستان مشغول تحصیل هستم. این کشور در قلبم جایگاه بخصوصی دارد زیرا در همین سرزمین خداوند مرا به راه راست هدایت نمود.

هنگامی که تازه وارد این کشور دوست و همسایه شدیم به تلویزیون شدیداً علاقه‌مند شدم. بهتر است بگویم با ایشان قرارداد بستم! ساعتها دو زانو به تماشایش می‌نشستم. هیچ سریال، ترانه، برنامه کودک و نمایشی نبود که لحظه‌ای از آن غافل شوم و از نظرم پوشیده بماند. فقط زمان پخش برنامه‌های فرهنگی و دینی بلند می‌شدم.

خواهرم با تعجب می‌گفت: چرا بلندشدی؟!
به دروغ وانمود می‌کردم که به خاطر رسیدگی به درسها و کارهای منزل بلند شده‌ام.

خواهرم که متوجه کارهای من بود می‌دانست که قضیه چیست، بعضی اوقات سر به سرم می‌گذاشت و می‌گفت: حالا به فکر درس و کارهای منزل افتادی؟ قبلاً که محو تماشای فیلم و رقص و ترانه بودی چرا به فکر کارهایت نرفتادی؟!

خواهرم کاملاً با من متفاوت بود؛ او از زمانی که توسط مادرم نماز را فرا گرفته بود، هیچگاه بدون عذر آنرا ترک ننمود. در حالیکه من به نماز چندان پایبند نبودم؛ شاید در هفته چند بار بیشتر نماز نمی‌خواندم. خواهرم تا حد امکان از نشستن جلوی تلویزیون پرهیز می‌کرد. برای خودش چند دوست و هم‌نشین صالح انتخاب کرده بود که توسط آنان در کارهای نیک، تشویق و یاری می‌شد.

تا اینکه خاله‌ام که در یکی از بیمارستان‌های شهر جهت جلوگیری از سقط جنین بستری بود، خواهرم را در حالیکه لباس

سفید زیبایی بر تن داشته در خواب می‌بیند که به خاله‌ام می‌گوید:
نگران مباش! انشاءالله بزودی شفامی‌یابی.

صبح که خاله‌ام از خواب بیدار می‌شود می‌بیند کاملاً صحیح
وسالم است.

خواهرم همواره مرابه پیروی از دستورات الهی نصیحت
می‌کرد ولی متأسفانه من بجای پذیرفتن اندرزهایش لجوجتر و
شروتر شده و هر روز بیشتر از قبل شیفته‌ی تلویزیون می‌شدم.
برنامه‌های متنوعی پخش می‌شد؛ سریال‌های بی‌ارزش، فیلمهای
مبتذل، ترانه‌های جنون‌آور و دیگر برنامه‌های مضر که خطر آنها
را اکنون که به راه راست قدم گذاشته‌ام احساس می‌کنم.

من از حکم اینگونه معصیتها بی‌خبر نبودم، کاملاً متوجه بودم
که مرتکب کارهای ناجایز و حرام می‌شوم. همچنین می‌دانستم
که شاهراه هدایت برای کسانی که بخواهند در آن قدم بگذارند
بازوروشن است. وجدانم دائماً مراسم‌رزش می‌کرد، چون من به

ارتکاب گناه اکتفا نمی کردم، بلکه فرایض را داشتم از دست می‌دادم. اما نمی‌گذاشتم این افکار و سرزنشها خاطر من را زیاد آشفته کند از این جهت همیشه خودم را مشغول می‌ساختم حتی قبل از خواب با کتاب و مجله‌ای خود را سرگرم می‌نمودم تا فرصتی برای فکر کردن نداشته باشم. این روال تا مدت پنج سال ادامه داشت و بدینصورت عمرم در بطالت می‌گذشت تا اینکه آن روزی که خداوند هدایت‌م نمود، فرا رسید؛ در تعطیلات نیمه‌ی اول سال، خواهرم در کلاس قرآن که برای چند روزی توسط یکی از گروه‌های اسلامی دایر شده بود، شرکت نمود و از من نیز دعوت کرد که با هم به کلاس برویم. مادرم نیز التماس نمود که شرکت کنم ولی من به شدت با پیشنهاد آنها مخالفت کردم. وقتی اصرار کردند فریاد کشیدم و گفتم: نمی‌خواهم بروم، نمی‌خواهم بروم...

من همچنان به قرارداد خودم! با تلویزیون متعهد بودم. تماشای تک تک برنامه‌های آن جزء لاینفک زندگی بیهوده مرا تشکیل می‌داد. با خود می‌گفتم: من کجا و کلاسهای قرآن کجا؟! شاعر چه خوش سروده است:

حب القرآن وحب الحان الغنا فی قلب عبدلیس یجتمعان
(دوستی و محبت قرآن و دوستی نغمه‌های ترانه در قلب یک
انسان باهم جای نخواهند گرفت)

پدرم که از سرکارش برگشت از دست مادر و خواهرم به او شکایت کردم. پدرم به آنها گفت: با دخترم کاری نداشته باشید بگذارید هر طوریکه راحت است باشد.

لازم به یادآوری است که من دختر نازپرور خانواده‌ام بودم و فقط یک خواهر بزرگتر و برادری کوچکتر از خود داشتم لذا پدرم بیش از دیگران مرا دوست داشت. پدرم متوجه نبود که من

نماز نمی‌خوانم، چون هرگاه در مورد نماز از من سؤال می‌کرد، به دروغ می‌گفتم: نماز خوانده‌ام.

پدرم همیشه در منزل نبود و به علت دوری محل کارش از خانه هر وقت سرکار می‌رفت تا سه یا چهار روز بر نمی‌گشت.

خلاصه آن روز حاضر نشدم در کلاس قرآن شرکت کنم تا اینکه روزی پدرم شخصاً از من خواست که همراه با خواهرم بروم، اگر دوست داشتم ادامه دهم و اگر نپسندیدم تنوعی می‌شود. چون پدرم را خیلی دوست داشتم، موافقت کردم.

همراه خواهرم به سوی گلشن قرآن

با هم به سوی کلاس قرآن به راه افتادیم، همینکه وارد محفل آنان شدم، با چهره‌هایی درخشان و منور به نور ایمان و دیدگانی گریان که برخلاف من با نظر به حرام و ناجایز آلوده نشده بودند، برخورد نمودم. با دیدن آنها احساس زایدالوصفی وجودم را فرا گرفت، احساس ترس توأم با احساس خوشبختی، احساس

پشیمانی و توبه... با خود گفتم: هنوز از خداوند چنان فاصله‌ای که غیر قابل جبران و برگشت باشد نگرفته‌ام لذا قبل از اینکه فرصت را ازدست بدهم، هر چه سریعتر باید برگردم.

قلب سنگم ترک برداشت، اشکهایم سرازیر شد، و برای روزهای گرانهای عمرم که پای صفحه‌ی تلویزیون و بادوستان ناباب در مجالس بیهوده باخته بودم سخت پشیمان شده و گریستم! چقدر من و امثال من از اینگونه محافل نورانی که توسط فرشتگان الهی احاطه می‌شود و هر لحظه از جانب خداوند بر باشندگان آنها باران سکینه و رحمت می‌بارد، در غفلت بوده‌ایم. بگفته‌ی شهید بزرگوار اسلام سیدقطب: «خداوند بر من منت نهاد تا روزگاری در سایه‌ی قرآن بیارامم و نعمتی را بچشم که در زندگی هرگز نچشیده بودم... در سایه‌ی قرآن با خاطری آسوده و اندرونی آرام و دلی روشن زندگی نموده و باورم شد که هیچ اصلاحی برای این زمین و هیچ آسایشی نصیب این

بشریت نمی‌گردد و هیچگونه ترقی و برکت و طهارتی حاصل نمی‌شود مگر با برگشت به سوی الله... زیستن در سایه قرآن نعمتی است که قدر آن نشناسد مگر کسی که خود چشیده باشد. نعمتی که عمر را می‌افزاید و آنرا پاکیزه و مبارک می‌گرداند.»

آری! من به وسیله‌ی معصیت‌هایم با خداوند مبارزه می‌کردم، خشنودی نفس خویش را بر رضایت او مقدم می‌داشتم، پیروی از دستورات شیطان را بر دستورات خداوند ترجیح می‌دادم، با این همه خداوند در حق من لطف کرده و هدایت‌م نمود.

سخن‌انم را بدینصورت خلاصه می‌کنم: من در خواب عمیقی فرو رفته بودم که قرآن بیدارم نمود. خداوند چه زیبا ارشاد فرموده است:

﴿ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم ویبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا کبیرا﴾

ترجمه: همانا این قرآن به راهی که پایدارتر است راهنمایی می‌کند و مؤمنانی را که اعمال شایسته انجام می‌دهند، مژده می‌دهد به اینکه برای آنان - نزد خداوند - پاداش بزرگی - تدارک دیده شده - است.

اکنون از خودم می‌پرسم: اگر خداوند هدایت‌م نمی‌کرد، معلوم نبود در چه حالتی با او ملاقات می‌کردم؟
حقیقتاً من در پیشگاه خدا و در پیش وجدان خویش نیز شرمنده‌ام. انسان چقدر از خداوند غافل است. شاعر چنین می‌سراید:

فيا عجباً يعصى الاله ام كيف يجحده الجاحد

(شگفتا از کسی که خداوند را انکار و یا معصیت می‌کند)

وفى كل شى له آبه تدل على انه واحد

(حال آنکه ذره‌های جهان هستی بر یگانگی او گواهی

می‌دهند)

خدایا تو گواه باش که من توبه کرده و به سوی تو برگشته ام و
از تو معذرت می خواهم. همانا تو بخشنده و مهربانی.
خواهرم! بشتاب، کلاسهای قرآن در انتظار تو نشسته اند.
خواهرت - از امارات (دوم دبیرستان)

جامه‌ی مخصوص فارغ التحصیلی

لیلی دختر بزرگترین فئودال منطقه، مانند دیگر بچه‌های ده، برای تحصیل به مکتبخانه‌ی محلی نمی‌رفت. پدرش او را «یاسمین خانه» صدا می‌کرد. او از بالای برج بلند، بچه‌های ده را تماشا می‌کرد. روحیه‌ی بالای خودش و دیوارهای بلند قصر بزرگ، میان او و دیگر هم سن و سالانش سد ایجاد کرده بود. پدر لیلی برای دخترش معلم خصوصی جهت آموزش زبان خارجی تدارک دیده بود. لباسهایش طبق مد روز می‌آمد. نخستین پرورشگاه لیلی مدرسه «سان گورگ» بود.

او هر چه بزرگتر می‌شد به فرهنگ و تمدن غرب می‌اندیشید و به آن دل می‌داد. لیلی برای تحصیلات عالی به دانشگاه - سوربن - فرستاده شد. در چهارسالی که در دانشگاه اقامت داشت، پایان نامه‌اش را تحت عنوان «اهمیت تفکر غربی در ساختار تمدن بشری» تکمیل نمود.

او که همواره در آرزوی فارغ التحصیلی و پوشیدن جامه‌ی ویژه و فیلمبرداری بود، کم‌کم با فرا رسیدن آخرین روزهای دوران تحصیلش، داشت به آرزوهایش می‌رسید. بنابراین برای خرید پیراهن مخصوص وارد بازارهای پاریس شد. در بازگشت سری به خانه‌ی دوستش خانم «آن» زد تا از او جهت شرکت در جشن فارغ التحصیلی خویش دعوت بعمل آورد.

«آن» از لیلی پرسید: آیا قضیه‌ی جامه‌ی فارغ التحصیلی را می‌دانی؟ او در پاسخ گفت: خیر! من فقط می‌دانم که این تقلیدی است از فرهنگ والای غرب!

«آن» گفت: خیر! اشتباه می‌کنی؟ واقعیت این است که روزگاری دانشگاه‌های اسلامی اندلس در جهان غرب به عنوان مناره‌های علم و دانش به حساب می‌آمدند، فارغ التحصیلان اروپایی این دانشگاه‌ها همین جامه یا عبای عربی را به عنوان نشان

بر نخبه بودن خویش در علم و دانشی که توسط اساتید
چیره دست مسلمان آموخته بودند، بر تن می کردند.

سخن «آن» همانند تیری بر دل لیلی نشست؛ کسی که عمری
در راه فراگیری فرهنگ غرب گذرانیده بود. زیر لب با خود
زمزمه کرد:

پس ما مسلمانها اصل و اساسیم؟!!

و به یاد سخنان مادر بزرگش افتاد که گفته بود:

دخترم شخصیت اسلامی، یک شخصیت موزون و متعادل
است. لیلی در حالی از دانشگاه - سوربن - فارغ التحصیل شد و به
زادگاهش بازگشت که دلش برای اندلس از دست رفته
می سوخت. همچنین غم سالهایی را که در فراگیری فرهنگ و
تمدن غربی از دست داده بود، می خورد. او در حالی برگشت که
حامل تفکر و رسالت جدیدی بود؛ در فکر آشنا ساختن فرزندان

جامعه‌ی خویش با نقش تفکر اسلامی در ساختار تمدن بشری و نجات آنان از سقوط در ورطه‌ی افکار و عقاید بیگانه بود. او دیگر از بالای برج بلند فقط به نظاره مکتب خانه‌ی محلی ده اکتفا نمی‌کرد، بلکه ضمن اینکه با دید احترام به آن می‌نگریست، بعدها که دارای فرزند گردید، فرزندانش را برای فراگرفتن فرهنگ اسلامی و بومی به آنجا فرستاد تا عظمت از دست رفته را بار دیگر احیا کند.

توبه‌ی دوشیزه‌ای دیگر از مصر

شب آرام و دریا ساکن بود. (سالم ایکس پرس) کشتی مسافری مصری با ۵۰۰ سرنشین، موجهای دریای سرخ را به سوی یکی از بنادر مصر می‌شکافت.

برخی از مسافران مشغول لهو و لغویات وعده کمی در رکوع و سجده و نیایش بودند. ناخدا به خاطر صرفه‌جویی در وقت، بجای راه اصلی راه دیگری را درپیش گرفت که منجر به حادثه‌ای غم‌انگیز شد. کشتی به علت برخورد با کوههای سخت مرجان، متلاشی و بجز تعداد کمی، اکثر سرنشینانش نابود شدند. از این حادثه‌ی رقت‌بار، ترس و دلهره، دل‌های برخی را فرا گرفت. از جمله کسانی که سخت تحت تأثیر این رویداد قرار گرفتند، صاحب همین سرگذشت است که چنین می‌گوید:

دوشیزه‌ای هستم از کشور مصر. خداوند بر من منت نهاد و از خواب غفلت بیدارم ساخت و هدایتم نمود. سرگذشتم را برای شما بیان می‌کنم که خداوند آنرا برای همه سودمند واقع گرداند. زندگی من در اختلاط و همنشینی با مردان و بی‌بند و باری می‌گذشت، به دلخواه خود زندگی می‌کردم. نسبتاً درآمد ماهیانه‌ی خوبی داشتم ولی از آنجا که خلاف دستور خداوند صرف می‌شد، بی‌برکت بود و کفاف نمی‌کرد حدود سه چهارم آن صرف خرید لباسهای تنگ و کوتاه مطابق مد روز و خرید انواع لوازم آرایشی جهت به نمایش گذاشتن خود در انظار بیگانگان می‌شد.

خوشبوترین و گرانترین عطرها را تهیه می‌کردم؛ بطوریکه همسایگان و دوستان - پسر و دختر - از فاصله‌ی دور، وقتیکه بوی عطرتند به مشامشان می‌رسید، متوجه قدوم من می‌شدند. علاقه و دل بستگی خاصی به آرایشگاه داشتم. اغلب برای سوار موهایم به

«کوافیر» جایی که مردان در آن کار می‌کردند می‌رفتیم. بعضی از مواقع به سفرهای دسته جمعی - متشکل از پسران و دختران - می‌رفتیم؛ که در طول سفر بجز شوخی و مزاح ورقص و آواز کار دیگری نداشتیم. و این عیناً همان مسأله‌ای است که دشمنان اسلام در پی ترویج آن در میان جوانان مسلمان هستند. آنها از ما می‌خواهند که همچون چهارپایان بی‌زبان، هیچ فکر و غمی بجز پرداختن به شهوات نداشته باشیم^۱. در یک سفر دسته‌جمعی آواز

۱- هنگامیکه مبلغین مسیحی نتوانستند در مصر و دیگر کشورهای عربی، مسلمانان را به سوی آئین خویش جذب کنند، یکی از رهبران تنصیر، خطاب به زبردستان خویش چنین گفت:

شما موظف نیستید مسلمانان را به کیش مسیحیت درآورد زیرا با این کار شما به آنها کرامت می‌بخشید. وظیفه‌ی شما اینست که مسلمانان را از اسلام بیگانه کنید و از آنها انسانهایی بسازید که با خداوند رابطه‌ای نداشته باشند. اخلاق حسنه را از آنها بگیری تا اعتماد جهانیان از آنان صلب شود.

می خواندیم، فریاد می کشیدیم، جک و لطیفه تعریف می کردیم و با صدای بلند قهقهه سر می دادیم، راننده که از حرکات ناخوشایند ما حوصله اش سر رفته بود، با دیدی تحقیرآمیز به ما نگاه کرد و گفت:

شما هر نوع آواز و ترانه بلد هستید؟

من با اطمینان به خود پاسخ دادم: بلی، اگر دوست داری

برایت بخوانم؟

بدینصورت شما گروهی تربیت خواهید کرد که نه باخدا رابطه داشته باشند و نه خواهان برقراری رابطه با او هستند، از مشکلات و کارهای مهم، گریزان و دوستدار استراحت و کسالت است، مهمترین آرزویش رسیدن به خواهشات خواهد بود، دانش وی در راه رسیدن به خواهشات صرف می شود، ثروت را برای رسیدن به خواهشات کسب خواهد کرد، بالاترین مراکز را برای رسیدن به شهوتها و خواهشات می سازد، خلاصه حاضراست همه چیزافدای خواهشات و شهوتهایش کند.

بیچاره چیزی نگفت و بعد از اندکی سکوت باز لب به سخن گشود و گفت: جواب هر سؤالی را می‌دانید؟
یکصدا با هم گفتیم: بلی، حاضریم هر سؤالی را جواب بدهیم.
آنگاه او از ما سؤال کرد: رسول خدا ﷺ دارای چند تا فرزند بوده است؟

با شنیدن این سؤال، همگی پنجه‌های دستان را به صورت زدیم. چون هیچ یک از ما پاسخ صحیح آنرا نمی‌دانست. مبالغه نمی‌کنم، حقیقتاً ما تعداد فرزندان رسول خدا ﷺ را نمی‌دانستیم. چون ما به اینگونه مسائل اهمیتی قائل نبودیم. از این گذشته ما، کسانی را که آخرت را بر دنیا ترجیح داده بودند و به تعمیر زندگی اخروی خویش می‌پرداختند، مسخره می‌کردیم و خواهران محجبه را به خاطر حجابشان تحقیر می‌نمودیم.
روزهای سیاه من به همین منوال سپری می‌شد تا اینکه برای اشتغال عازم عربستان سعودی شدم. در آنجا با مسأله‌ای که برای

من خیلی عجیب می‌نمودم مواجه شدم، حجاب کامل زنان آنجا - سعودی - غافلگیرم نمود. در ابتدا تصور نمودم این پوشش مخصوص زنان شاغل در ادارات دولتی می‌باشد، اما هنگامیکه برایم محقق شد که در همه جا حجاب را رعایت می‌کنند حیرتم بیشتر شد. بخدا قسم من تا آن روز هرگز تصوّر نمی‌کردم که حجاب کامل اسلامی در جایی از دنیا بدین صورت رعایت می‌شود.

در محل کارم با یکی از همکاران خوبم که خواهری شایسته و آشنا به معارف اسلامی بود، آشنا شدم. او همواره با من در مورد حجاب سخن می‌گفت و من بجز خنده و مزاح، عکس‌العمل دیگری نداشتم. به خاطر همین سخنانش بود که زیاد طاقت نمی‌آوردم که با او بنشینم. اما ایشان علی‌رغم اینکه من ابراز بیزاری می‌کردم، دست بردار نبود و به پند و اندرزهایش ادامه می‌داد. نوارها و کتابهای مفید و ارزنده‌ای که احساس

می‌کرد برای افرادی چون من، مفید واقع می‌شوند، هدیه می‌آورد. در نتیجه اندکی به سخنانش دل‌بستگی پیدا کردم. روزها سپری می‌شد، تقدیر شوهری نصیبم نمود که مهربان و متدین بود. او همواره در مورد حقوق خداوند، خصوصاً در مورد نماز توصیه‌ام می‌کرد. من تحت تأثیر سخنان شوهرم قرار گرفتم، او توانسته بود با اسلوب حکیمانه‌اش، مرا به سوی خدا راهنمایی کند.

باز هم من پایبند دستورات دینی نشده بودم تا اینکه خبر حادثه‌ی ناگوار غرق شدن کشتی در اعماق دریای سرخ بگوشم رسید و همچون صاعقه‌ای بر وجودم فرود آمد. این خبر تلخ و تکان‌دهنده مرا از خود بی‌خود ساخت، تعادلم را از دست دادم، بی‌اختیار اشک‌هایم سرازیر شد، گریه‌ی تلخی که بیانگر پشیمانی و ندامت بود، امانم نداد.

بدین‌صورت از خواب غفلت بیدار شده و از خود پرسیدم:

تا کی باید در غفلت بسر ببری؟! تا کی باید اسیر نفس و شیطان باشی!؟

پس از چند لحظه تفکر و تدبر فوراً از جا بلند شدم و سراغ همان خواهری را که قبلاً از او خوشم نمی‌آمد گرفتم. چندین نوار ترانه و موسیقی داشتم، همه را به او سپردم تا بروی آنها تلاوت کلام خدا و سخنرانی علمای بزرگوار را ضبط کند.

توبه‌ام را آشکار ساخته، با خدای خویش عهد بستم که در دنیا هدفی جز بدست آوردن رضایت پروردگار و استقامت در دین نداشته باشم.

خدا را سپاس فراوان که مرا از خواب غفلت بیدار ساخت و قبل از فرا رسیدن اجل هدایت‌م کرد.

خواهرتان

ایمان

اشکهای حسرت

بارالها! سوزش گناهانم و ترس از فرجام ناخوشایند، مرا به سوی تو آورد. پروردگارا! سرزنشهای مدام وجدانم، مرا به سوی تو کشاند...
تازیانهای ترس از روز هراس انگیز، قلبم را شعله‌ور نمود...
نزدیک بود آه و فغان، روشنایی دیدگانم را از دست بگیرد...
(آه... خدای من بارگناهان چقدر بر دوشم سنگینی می کند)
بارالها! هرکس بر در توگریان آید طرد نخواهد شد... اکنون من بر در تو آمده‌ام و داستانم از این قرار است... البته آنگونه که تو از من شناخت داری خودم ندارم... تو بحال من آگاهتری
پروردگارا! من به سوی تو برگشته‌ام و از کرده پشیمانم... مرا ببخش... رسوایم مکن... مرا به حال خودم وامگذار...
من با شیطان همه جا همسفر بوده‌ام... بجز راه خدا که در آن سفر ننموده‌ام... ابلیس همه جا در بیراهگی کنارم بود... مرا برای رفاقت خود برگزیده بود... و من چقدر نادان بودم که بودن در کنار او را

پذیرفتم... شیطان سربازانی دور من گماشته بود... آنها مرا گول زدند و با من فریبکاری کردند.

و چون به فکر توبه می‌افتادم، به من می‌گفتند: توبه لازم نیست، پروردگار به دلها می‌نگرد...

(آه... خدای من چقدر بارگناهان بر دوشم سنگینی می‌کند)

پروردگارا! مرا ثروت، زیبایی، فراغت و جوانی ام مغرور ساخت... شیادان، برایم سوزاندن حجابم را نیک جلوه دادند...

چقدر احمق بودم... چگونه حاضرشدم لباسهای تنم را تکه پاره کنم؟! عقم کجا پریده بود؟! هنگامیکه درب و پنجره‌ی خانه‌ام را به روی مدها گشودم... من هیچگاه در این مورد که نامه‌ی اعمالم را بدست راست خواهم گرفت یا دست چپ، فکر نکردم...

هیچگاه در مورد داغ شدن چهره‌ها و پهلوها- در دوزخ- فکر نکردم...

(آه خدای من! چقدر بار گناهان بر دوشم سنگینی می‌کند)

بارالها! آنگاه که ابلیس مرا بسان بزغاله‌ای به گرگها سپرد، اصلاً به یاد روز حساب نیفتادم. چقدر نادان بودم، چگونه حاضر شدم شرفم را نابود کنم؟! من که کشتن بی‌گناهان را نمی‌پسندیدم؟! بارالها! تنها تو به درد و به دوی دردم آشناهستی. من از طیب دیگری دارو نمی‌طلبم... تو از همه کس به من نزدیکتری... (آه خدای من! چقدر بارگناهان بردوشم سنگینی می‌کند) بارالها! مرا به کسی که تیر-میانی-خیمه‌ام را راست کند بسپار... امر ولی‌ام مرا در شگفت انداخته... نمی‌دانم او کودن و ساده است یا به دروغ چنین وانمود می‌کند... هیچگاه از من سؤال نکرد کجا بوده‌ام و به کجا رفت و آمد دارم؟ برایش اصلاً مهم نبود، من با چه کسانی سر و کار دارم... با فراهم نمودن آب و آذوقه و مایحتاج زندگی، در واقع مرا در امر گناه یاری می‌کرد... راننده‌ی جوان بیگانه در اختیارم گذاشت... با او بازارها و خیابانهای شهر را بدون اینکه مزاحمی داشته باشم زیرپا می‌گذاشتم...

راه رفتنم به راه رفتن ابلهان و بازیگران می ماند... عقل هر خردمندی را می ربودم... با عطر و ادکلن و سرخاب، آتش دوزخ را با دستان خود برخویشتن می افروختم...

(آه، خدای من! چقدر بار گناهان بر دوشم سنگینی می کند)

بار الها! ای پذیرنده ی دعاها... ای بخشنده ی گناهان...

از خطاهایم درگذر، تو بودی که قلبم را از خواب غفلت بیدار ساختی... و من به عنوان یک زن مؤمن با تو عهد می بندم که از این به بعد همواره در تسیح، روزه و نمازم بینی...

بارالها! بر در تو برای ابراز زیبونی و اعتراف آمده ام...

من از تمامی راههای انحراف دست کشیده و به عفت و پاکدامنی چنگ زده ام... از امروز به بعد در راه خلاف حیا و عفت قدم نخواهم گذاشت... شیادان کوشیدند که مرا برگردانند... حيله ها بکار بستند... هر چه از دستشان بر می آید بکنند... آرزوهایشان با قتل من نیز برآورده نخواهد شد...

بارالها! با همان لباس گناه به تو روی آورده ام...

و من از پروردگار شنوا، توانا، محسن و پاسخگویم، امید لباس تمیز و شایسته دارم... ای خدای بخشنده و مهربان! گریه‌ها و حسرت‌هایم را نادیده مگیر... و قلم عفو را بر گناهانم بکش...

پایان

مطلب پشت جلد

اشکهای حسرت

بارالها! سوزش گناهانم و ترس از فرجام ناخوشایند، مرا به سوی تو آورد. پروردگارا! سرزنشهای مدام وجدانم، مرا به سوی تو کشاند...
تازیانه‌های ترس از روز هراس انگیز، قلبم را شعله‌ور نمود...
نزدیک بود آه و فغان، روشنایی دیدگانم را از دست بگیرد...
(آه... خدای من بارگناهان چقدر بر دوشم سنگینی می‌کند)
بارالها! هر کس بر در تو گریان آید طرد نخواهد شد... اکنون من
بر در تو آمده‌ام و داستانم از این قرار است...